

سیر تطور اندیشه جان رالز و زمینه‌های شکل‌گیری نظریه عدالت

مصطفی حبیبی کندسر*

بهروز دیلم صالحی**، سعید اسلامی***

چکیده

عدالت از مفاهیم بنیادینی است که نحله‌های فکری مختلف به آن توجه ویژه کرده‌اند. جان رالز، فیلسوف برجسته اخلاق و سیاست در حوزه اندیشه سیاسی مغرب‌زمین، در زمره اندیشمندانی است که تلاش داشت تا در مورد عدالت اندیشه‌ورزی کند. روی داده‌های سیاسی و اجتماعی در ایالات متحده آمریکا در عرصه جهان و نیز جنگ با ویتنام رالز را با این پرسش روبه‌رو ساخت که چه عواملی کشوری چون آمریکا را به سیستمی ناعادلانه و تجاوزکارانه در جهان کشانده است. این دل‌مشغولی‌ها اراده او را به سوی تدوین نظریه‌ای تأثیرگذار در اندیشه سیاسی استوار کرد. جان‌مایه اندیشه رالز در نظریه عدالت دارای چهار عنصر کلیدی شهودگرایی اخلاقی، آزمایش ذهنی، وضعیت اصلی، و آزادی است. کتاب *نظریه عدالت* او انعکاس دیدگاه او درباره عدالت به‌مثابه انصاف و عدالت سیاسی است که در آن از عدالت به‌مثابه انصاف، آزادی قانونی، مفهوم عدالت، و عدالت توزیعی بحث شده است. عدالت رالز ریشه در سنت کانتی دارد، بنابراین در آن بر مفهوم اخلاقی عدالت تأکید می‌کند و سرانجام تحت انتقاداتی در چرخشی به عدالت سیاسی می‌رسد. سؤال اصلی در

* دانشجوی اندیشه سیاسی، گروه علوم سیاسی، واحد چالوس، دانشگاه آزاد اسلامی، چالوس، ایران
roodsar1394@gmail.com

** استادیار گروه اندیشه سیاسی، واحد چالوس، دانشگاه آزاد اسلامی، چالوس، ایران (نویسنده مسئول)
behrooz_deylmsalehi@yahoo.com

*** دانشیار گروه اندیشه سیاسی، واحد چالوس، دانشگاه آزاد اسلامی، چالوس، ایران
sayeedislami@hotmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۷/۰۶، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱۰/۲۸

این پژوهش آن است که چه عواملی در شکل‌گیری نظریه عدالت جان رالز نقش مؤثر داشته‌اند؟ و فرضیه این است که نظام فلسفی، فلسفه اخلاق، و نظریه قرارداد اجتماعی کانت و فلسفه حق هگل و همچنین نقدهای تأثیرگذار از سوی رادیکال‌های سیاسی و جامعه‌گرایان در شکل‌گیری نظریه عدالت سیاسی او نقش داشته‌اند.

کلیدواژه‌ها: جان رالز، عدالت، سنت کانتی، عدالت توزیعی، جامعه‌گرایان، عدالت سیاسی.

۱. مقدمه

جان بردلی رالز، فیلسوف نام‌آشنا و برجسته اخلاق و سیاست، بیست‌ویکم فوریه سال ۱۹۲۱ در شهر بالتیمور واقع در ایالت مریلند متولد شد. او دومین فرزند از پنج فرزند ویلیام لی رالز و آنا استامپ بود. پدرش حقوق‌دان بود و در امور مالیاتی فعالیت می‌کرد و مادرش ریاست انجمن زنان بالتیمور را به‌عهده داشت. وی دوره ابتدایی و متوسطه را در بالتیمور و سپس در مدرسه‌ای پیرو کلیسای استتقی در کانکتیکت به‌پایان رساند. در سال ۱۹۳۹ به دانشگاه پرینستون رفت و به تحصیل در رشته فلسفه پرداخت. سپس در سال ۱۹۴۳ پس از اتمام دوره لیسانس به ارتش آمریکا پیوست و به‌عنوان سرباز نیروی زمینی در جنگ در منطقه اقیانوس آرام شرکت کرد. در سال ۱۹۴۶ از خدمت در ارتش کناره‌گیری کرد و به نوشتن رساله دکتری خود در زمینه فلسفه اخلاق پرداخت. وی پس از اخذ دکترا تا سال ۱۹۵۲ در همان دانشگاه به تدریس فلسفه اشتغال داشت. سپس به دانشگاه کورنل رفت و پس از چند سال به‌عنوان استاد فلسفه در دانشگاه هاروارد شروع به تدریس کرد (بشیریه ۱۳۸۴: ۸۵).

قریب به چهل سال در دپارتمان فلسفه دانشگاه هاروارد به تدریس و تحقیق مشغول بود و از این طریق شاگردان مهمی چون تامس نیگل، تیم اسکلن، اونارا اونیل، کریستین کورسگارد، و ... تربیت کرد. مضاف بر آن، فیلسوفان مهم دیگری چون رونالد دورکین، مایکل سندل، و درک پارفیت هم بعدها از طرف داران ایده‌های کلی او شدند. رالز بعد از گرفتن مدرک دکترا از دانشگاه پرینستون در حوالی دهه ۱۹۵۰، یعنی مدتی که محقق مدعو کالج کرایست چرچ دانشگاه آکسفورد بود، تحت تأثیر آرای آیزا برلین، فیلسوف سیاست آکسفوردی، و هربرت هارت، فیلسوف حقوق آکسفوردی، قرار گرفت و مذاق و مزاج لیبرالیستی او قوت چندان گرفت.

نقل است که رالز تا آخر عمر به کار و پژوهش دانشگاهی به‌جد متعهد بود و لحظه‌ای آن را ترک نگفت. بااین‌که در ۱۹۹۵ دچار سکتی شده بود از کارکردن باز نایستاد و در

همان سال‌ها بود که کتاب *قانون ملل* را به‌تمام رساند. حتی چند ماه قبل از فوت یعنی در سال ۲۰۰۲ همتی کرد و مجلدی با عنوان *عدالت به مثابه عدم تبعیض: یک بازنگری تهیه کرد* تا به نقدهای نظریه‌ای درباره عدالت پاسخ مستوفی دهد. در نوشته‌های فارسی عموماً از این مجلد به *عدالت به مثابه انصاف* یاد می‌کنند که مراد رالز را نمی‌رساند و حتی برخی مفسران را به تکلف انداخته است. او در ۲۶ نوامبر ۲۰۰۲ چشم از جهان فرو بست. هنگام مرگ ۸۱ سال داشت و از سال ۱۹۶۴ تا پایان عمر در دانشکده فلسفه دانشگاه هاروارد تدریس می‌کرد.

در ۲۴ نوامبر سال ۲۰۰۲ با مرگ جان رالز به‌علت نارسایی قلبی جهان پرمخاطره ما به‌تعبیر تامس نیگل هم مهم‌ترین فیلسوف سیاسی قرن بیستم و هم معنوی‌ترین فیلسوف سیاسی تاریخ تفکر بشری را از دست داد. او انسانی فوق‌العاده متواضع و محبوب و بیزار از شهرت بود و دائماً افتخاراتی را که بر او عرضه می‌شد رد می‌کرد. رالز از تبدیل شدن به چهره عمومی یا شخصیت معروف رسانه‌ای که به‌واسطه موفقیت‌هایش برای او فراهم بود امتناع می‌ورزید.

۲. طرح مسئله

بحث از عدالت همواره یکی از مباحث مهم و پرمناقشه در آموزه متفکران سیاسی به‌ویژه در دوره معاصر محسوب می‌شود. در واقع در سایه عدالت است که می‌توان شاهد رشد و بالندگی جوامع بشری بود. البته انعکاس مفهوم عدالت در اندیشه متفکران علم سیاست مسبق به سابقه بوده است. برای نمونه، ارسطو در رساله *سیاست از اخلاق نیکوماخوس* سخن گفته است. یکی از بارزترین حوزه‌های انعکاس مفهوم عدالت در اندیشه سیاسی مغرب‌زمین جان رالز بوده است. در نگاه جان رالز، عدالت ساخته دست بشر است و انسان آن را می‌آفریند. رالز عدالت خویش را بر دو پایه مهم یعنی اصل آزادی و اصل تمایز قرار می‌دهد. اصل اول از آزادی برابر و فرصت‌های برابر دفاع می‌کند و اصل دوم ناظر به این است که در چه وضعی می‌توان گفت که نابرابری عادلانه است.

۱.۲ هدف رالز از نوشتن کتاب *نظریه عدالت*

در دوران مدرن، نظریه نظام‌مند در فلسفه اخلاق عموماً شکلی از فایده‌گرایی بوده است. یکی از دلایل این امر آن است که گروه زیادی از نویسندگان برجسته که پایه‌گذار

اندیشه‌های تأثیرگذار در این حوزه بوده‌اند از این نظریه هواداری کرده‌اند و کسانی که از فایده‌گرایی انتقاد کردند در جبهه بسیار محدودتری این کار را انجام داده‌اند. آن‌ها ابهام‌ها و پیچیدگی‌های اصل سودمندی را یادآوری کردند و ناسازگاری‌های بین بسیاری از تضمینات آن اصل و گرایش‌های اخلاقی ما را موردتوجه قرار داده‌اند، اما به‌باور رالز آن‌ها نتوانستند برداشت اخلاقی نظام‌مند و کاربردی‌ای را در مخالفت با اصل سودمندی برسانند. تلاش رالز این بوده است که نظریه سنتی قرارداد اجتماعی را که لاک، روسو، و کانت نماینده آن بوده‌اند در سطحی انتزاعی‌تر تعمیم دهد. او بر این باور است که از میان دیدگاه‌های سنتی، این قرارداد اجتماعی است که داده‌های ما درباب عدالت را به‌بهترین وجه به یک‌دیگر نزدیک‌تر می‌کند و مناسب‌ترین پایه اخلاقی را برای جامعه‌ای دموکراتیک می‌سازد (رالز ۱۳۹۱: ۲۱).

جان رالز هدف خود را ارائه نظریه عدالت این می‌داند که بتواند جای‌گزینی ماندنی و مناسب برای نظریه‌های سیاسی باشد که مدت زمانی طولانی نظریه مسلط در فلسفه سنتی بوده‌اند. از مجموع نظریه عدالت جان رالز چنین برمی‌آید که ایشان برای طرح نظریه عدالت اهدافی را برای جامعه دموکراتیک و نیز طرح نظریه بین نسلی دنبال می‌کردند که از اهم آن اهداف می‌توان به جامعه به‌سامان و ساختار اساسی جامعه براساس موضوع عدالت و هم‌چنین عقلانیت، قضاوت بی‌طرفانه، تنظیم نهادهای اجتماعی عادلانه برای رسیدن به جامعه عادلانه (توزیع عادلانه همه خیرات)، برابری منصفانه فرصت‌ها، برابری دموکراتیک، و ... اشاره کرد.

به‌گفته جان رالز هدف او از نوشتن کتاب *نظریه عدالت* طرح نظریه سنتی قرارداد اجتماعی اندیشمندانی چون لاک، روسو، و کانت در چهارچوبی عمومی‌تر و تجریدی‌تر بود. شکی نیست که رالز در این کتاب در جست‌وجوی یافتن مبانی فلسفی جدیدی برای اندیشه لیبرال قرن بیستم است. از این رو، مخالفت رالز با سنت اندیشه سیاسی مارکسیسم و آموزه‌های نفع‌گرایانه بنتام و جان استوارت میل که از آموزه «بیش‌ترین سعادت برای بالاترین شمار افراد» دفاع می‌کردند موجب شد که او پایه و اساس اندیشه لیبرالیسم را هم‌زمان بر مبنای مفاهیمی چون عدالت اجتماعی و حقوق فردی پایه‌ریزی کند، چراکه بر مبنای آموزه‌های قبلی حقوق اقلیت‌ها و گروه‌های ضعیف به‌دست اصحاب قدرت و ثروت تحت تأثیر نوع اکثریت به فراموشی سپرده می‌شد. به‌واقع نام جان رالز همواره تداعی‌گر بحثی درباب عدالت اجتماعی است که سعی شده است در آن قرابتی بین آزادی و عدالت به‌وجود آید (لسناف ۱۳۸۵: ۲۹۵).

مبانی فلسفی جدید اندیشه لیبرالی رالز به معنی این است که وی آزادی فردی و حکومت قانون را مبنای کار خود قرار داده است و با تکیه بر عقلانیت، فردگرایی، تساهل، جهان‌شمول‌گرایی، سکولاریسم، و پلورالیسم (که همه از اصول معرفت‌شناختی لیبرالیسم‌اند) سعی کرده است نظریه خود را ساخته و پرداخته کند. البته او از آن دست لیبرال‌هایی است که تا حدودی به دخالت دولت در امور جامعه عقیده دارد، یعنی میزانی از حضور و دخالت دولت را برای تحقق آرمان‌های لیبرالیستی ضروری می‌داند و حتی از این منظر دولت حداقلی رادیکال را نیز قبول ندارد. هدف رالز رسیدن به جامعه‌ای موزون و متعادل است، جامعه‌ای که در آن خیر و منفعت هریک از افراد به واسطه نهادینه شدن تعبیری عام از عدالت که مبتنی بر آزادی‌های برابر است محقق می‌شود. عدالت مورد نظر رالز عدالت‌ورزیدن به شخص یا عدالت به مثابه رفتار و عملی خاص نیست، بلکه اصولاً عدالت برای او در سطحی نهادی - اجتماعی مورد نظر است و نه فردی. بر همین اساس او بیش از عدالت توزیعی بر عدالت رویه‌ای تکیه می‌کند، چراکه در عدالت رویه‌ای برابری در فرصت‌ها اصل است (همان).

۲.۲ زمینه‌های فکری زایش نظریه عدالت جان رالز

در شکل‌گیری نظریه عدالت در دستگاه فکری و فلسفی جان رالز نظام فلسفی کانت، فلسفه اخلاق کانت، نظریه قرارداد اجتماعی کانت، و فلسفه حق هگل نقش داشته‌اند (دیرباز ۱۳۸۹: ۷۲) که در ادامه بررسی می‌شوند.

۱.۲.۲ تأثیر و نسبت فلسفه اخلاق کانت در نظریه عدالت رالز

نظریه عدالت آن‌گونه که در رالز متقدم نمود دارد از جهاتی رنگ کانتی دارد. البته درباره تأثیرپذیری رالز از کانت نباید اغراق کرد و چنین تصور کرد که نظریه عدالت وی بازخوانی و تفسیر جدیدی از نظریه عدالت کانت است، زیرا از برخی جهات تفاوتی جدی میان این دو نظریه وجود دارد که از حوزه بحث ما خارج است. این دو نظریه هم از نظر نتیجه‌گیری و محتوای اصول عدالت و هم از نظر روش از هم متمایزند، هرچند از برخی جهات کانت برای رالز مبدأ الهام بوده است و رالز می‌کوشد که تقریر خود از نظریه عدالت را با اصطلاحات کانت و بعضی جنبه‌های رویکرد او درآمیزد. یکی از محورهای اصلی آثار رالز در فاصله میان انتشار کتاب *نظریه عدالت* در سال ۱۹۷۱ تا سخن‌رانی‌های دیوئی در سال

۱۹۸۲ برجسته‌کردن کانتی نظریه عدالت و آشکارکردن وجوه تمایز نظریه خود از نظریه عدالت کانت است، به گونه‌ای که نقدهای وارده بر کانت بر تفسیر کانتی وی از نظریه عدالت به مثابه انصاف آسیبی وارد نیاورد. به هر تقدیر، وی در موارد مکرر در کتاب نظریه عدالت به شباهت دیدگاه خود با کانت اشاره می‌کند (دیرباز ۱۳۸۹: ۷۲).

رالز تصحیح می‌کند که اصول عدالت را می‌توان بر تفسیری کانتی از استقلال فردی (autonomy) مبتنی ساخت. وی ضمن اشاره به اصل اول عدالت خویش، یعنی آزادی برابر افراد و مقدم‌بودن آزادی‌هایی که این اصل تعریف می‌کند (که مراد آزادی‌های اساسی است) بر دیگر اصول، مدعی می‌شود که این اصل از تفسیری کانتی از عدالت قابل‌استنتاج است. درباره این نکته مناسب است توجه کنیم که تفسیری کانتی از مفهوم عدالت وجود دارد که از این اصل (آزادی برابر) قابل‌تفریع و استنباط است. این تفسیر مبتنی بر تصور و تلقی خاص کانت از استقلال فردی است (Rawls 1971: 224).

۱.۱.۲.۲ نظام فلسفی کانت

نظام معرفتی کانت با طرح تمایز شیء فی‌نفسه (Noumen) از پدیدار (Phenomenon) آغاز می‌شود. او این تمایز را در تمام حوزه‌های مورد‌بحث خویش به‌کار می‌گیرد. به‌نظر او آزادی و اختیار که پایه‌های اخلاق به‌شمار می‌روند مربوط به انسان از حیث فی‌نفسه او هستند و از همین‌رو، قانون اخلاقی که محصول ذات اخلاقی معقول انسان است به هیچ وضعیت پدیداری یعنی هیچ شرط یا امر تجربی مقید نیست. این آموزه کانت را می‌توان به‌وضوح دال بر غیرتاریخی بودن فرد اخلاقی مدنظر او دانست که مطلق انسان را صرف‌نظر از وضعیت‌های جزئی مانند فرهنگ و زمینه تاریخی‌اش در بر دارد. تمایز هستن و بایستن نیز در فلسفه کانت به همین صورت معنا می‌یابد و جالب‌تر این‌که خود کانت دو اصطلاح متفاوت را برای انسان به‌کار می‌گیرد که یکی از آن‌ها یعنی دازاین (Dasein) بر ذات غیرتاریخی انسان و دیگر یعنی اگزیستانس (Existence) بر انسان تجربی و تاریخی دلالت دارند (کانت ۱۳۸۱: ۱۰۴).

۲.۱.۲.۲ فلسفه اخلاق کانت

هرچند ایده دخالت‌ندادن مابعدالطبیعه در علوم و اخلاق اصولاً ایده‌ای کانتی است، اما نزد کانت شاهد آنیم که وی دست‌کم به‌نحو استعلایی برای اخلاق مابعدالطبیعه‌ای فراهم آورده است. مابعدالطبیعه اخلاقی کانت دو عنصر اساسی هر مابعدالطبیعه‌ای را در حوزه

اخلاق به دست می‌دهد: یکی اصل حاکم بر تمام رفتارها که کانت آن را اراده نیک (good will) می‌داند و دیگری قانون کلی و غیرتاریخی‌ای که مطابقت هر رفتار با آن البته فقط و فقط به‌انگیزه انجام تکلیف موجب اخلاقی بودن آن رفتار می‌شود و آن عبارت از فرمان نامشروط (unconditional command) است. مابعدالطبیعه اخلاق تا آن‌جا پیش می‌رود که حتی مفاهیمی چون جاودانگی نفس و خدا را، هرچند به صورت استعلایی، بار دیگر احیا می‌کند و آن را برای نظام اخلاقی خود ضروری می‌سازد. از نظر کانت هر نوع توسل به ماده و محتوای تجربی در تعیین قانون عام اخلاق به نقض قانون عام می‌انجامد. بنابراین وی در نظریه اخلاقی خود به صراحت بر اصل تقدم صورت قانون بر ماده تأکید می‌کند. ایده به‌خوبی اصل تقدم حق بر خیر رالز را جلوه‌گر می‌سازد (دیرباز ۱۳۸۹: ۷۳).

۳.۱.۲.۲ موضع مشترک کانت و رالز در اخذ نظریه قرارداد اجتماعی

کانت فرض می‌کند که تمام شهروندان قرارداد اجتماعی را ایده‌ای مربوط به عقل می‌دانند که در جهت غایت مشترک الزامی نوعی وحدت اجتماعی و سیاسی را پدید می‌آورد. هم‌چنین، نظریه عدالت با پذیرش ضرورت تأمین کالاهای اولیه (primary goods) و تضمین آن‌ها برای همگان شرایطی را فراهم می‌آورد تا شهروندان بتوانند راهی برای استفاده معقول از آزادی‌های پایه و اساسی خویش ایجاد کنند. رالز معتقد است تفاوت جریان لیبرالیسم آزادی با جریان‌های دیگر لیبرالیسم در این است که مطلوب نهایی آن‌ها دقیقاً بر آوردن سعادت فردی (happiness) است، ولی لیبرالیسم آزادی حتی تضمینی برای سعادت به دست نمی‌دهد و آن را امری کاملاً فردی می‌داند. از همین رو، می‌توان در مقابل لیبرالیسم آزادی تفکر هابز و پیروانش را لیبرالیسم سعادت نامید (Rawls 1971: 66).

۴.۱.۲.۲ موارد تأثیرپذیری نظریه عدالت رالز از کانت

در نظریه رالز از مؤلفه‌ها و مفاهیمی بهره گرفته شده است که به راحتی می‌توان اثر آموزه‌های فلسفی گذشته را در استفاده از این مفاهیم نشان داد. رالز بارها نظریه خویش را نظریه‌ای کانتی می‌خواند که برپایه تلقی کانت از فرد اخلاقی و فرمان‌های نامشروط یا مطلق شکل گرفته است.

الف) نخست آن‌که فرد عقلانی کانت شباهت فراوانی با فرد موجود در وضع اصیل رالز دارد. رالز این مطلب را پنهان نمی‌کند که از جهاتی شباهت زیادی میان نظریه شخصیت (rational choice) وی با نظریه فرد اخلاقی کانت وجود دارد. هردو برای فردی که

می‌خواهد درباره اصول عدالت داوری کند و اساس و پایه‌ای اخلاقی را پی‌بریزد شرایطی را در نظر می‌گیرند. این افراد نمی‌توانند فردی معمولی و عادی باشند، بلکه باید به معنای خاص آزاد و مستقل باشند و این استقلال در سایه نادیده‌گرفتن جهات و منافع فردی حاصل می‌شود. البته، این جهت مشترک میان این دو تلقی از فرد اخلاقی به معنای آن نیست که تمام ویژگی‌های فرد اخلاقی و فرد استعلایی کانت دقیقاً همان ویژگی‌های فرد اخلاقی موردنظر رالز در وضع اصیل است (ibid.: 86)؛

ب) قرابت دیگر آن است که در هر دو تلقی از عدالت (کانت و رالز) حقانیت و صدق و عقلانی و عینی بودن اصول عدالت به ویژگی‌ها و شرایط حاکم بر افراد تصمیم‌گیر و قانون‌گذار مستند می‌شود. در نظریه عدالت کانت اعتبار و ارزش قواعد اخلاقی و داوری‌های فرد اخلاقی صرفاً به این دلیل که او فارغ از علایق و اهداف فردی تصور شده است تضمین می‌شود، بی‌آن‌که به مرجع دیگری برای داوری درباره صدق و حقانیت آن اصول و قواعد نیازی باشد. در نظریه عدالت رالز نیز این وضعیت افراد در موقعیت اصیل است که عادلانه بودن توافق‌ها و انتخاب عقلانی صورت گرفته در آن وضعیت را تضمین می‌کند و هرآنچه آن‌ها برگزینند حقیقتاً مصداق عدالت قلمداد می‌شود، بی‌آن‌که معیاری برای سنجش و داوری در نظر گرفته شود (ibid.: 89)؛

ج) نکته دیگر این‌که هر دو نظریه به افراد به‌عنوان غایت می‌نگرند. باتوجه به شرایطی که در نظریه شخصیت هر دو فرد اخلاقی در نظر گرفته می‌شود داور درباره اصول عدالت در شرایطی نیست که بخواهد برای جلب منافع فردی خویش از دیگران به‌عنوان وسیله وصول به اهداف و آمال خویش بهره‌مند شود و اصولی را تأیید کند که نفع شخصی و استثمار دیگران را در پی داشته باشد. از این‌رو، نگاه ابزاری به دیگران در هر دو نظریه فاقد زمینه تصور می‌شود، هم‌چنان‌که اصل انسانیت و اصل استقلال کانت اشاره داشت به این‌که فرد اخلاقی در مواقع داوری و قانون‌گذاری درمورد نظام وظایف اخلاقی و وظایف عدالت باید خود را در قلمرو غایت (kingdom of ends) در نظر بگیرد و نگاه ابزاری به دیگران نداشته باشد. اصل اول نظریه عدالت رالز به‌صراحت اصل حق کانت را در ذهن تداعی می‌کند. رالز این اصل را چنین بیان می‌کند: هر شخصی باید از حق برابر بیش‌ترین آزادی پایه هماهنگ با آزادی مشابه برای دیگران برخوردار باشد. کانت در آموزه حق، پس از ذکر نوع حق ذاتی و اکتسابی و بیان این‌که حق ذاتی بالفطره و بدون لحاظ قوانین مصوب اجتماعی و سیاسی مشروعیت دارد، ولی حقوق اکتسابی با قوانین مصوب تعیین می‌شود، تأکید می‌کند که حقوق اکتسابی تنها در صورت بازگشت به حق ذاتی مشروعیت لازم را پیدا می‌کند. آن‌گاه

اصل حق ذاتی را به این صورت بیان می‌کند: «آزادی تا آن‌جا که طبقات قانون عام با آزادی هر فرد دیگری سازگار است حق منحصر به فرد و اصیلی است که به هر فرد انسان از آن حیث که انسان است تعلق دارد (ibid.: 92).

د) شاید بتوان برجسته‌ترین نمود تأثیرپذیری رالز از فلسفه کانت را در اصل احترام (respect) او جست. رالز احترام را یکی از مؤلفه‌های مهم خیرهای اولیه می‌داند که هر حکومت عادل و حتمی باید آن را پاس بدارد و به توزیع برابر آن حساسیت داشته باشد. این موضع رالز در اصل کانتی غایت فی‌نفسه دانستن انسان ریشه دارد. کانت در بیان یکی از صورت‌های قانون اخلاق اظهار می‌دارد: به‌گونه‌ای عمل کن که بشریت را چه در شخص خود و چه در دیگری به‌عنوان غایت فی‌نفسه لحاظ کنی و نه هرگز هم‌چون وسیله صرف (ibid.: 105).

۵.۱.۲.۲ تأثیرپذیری رالز از فلسفه حق هگل

هگل در کتاب *عناصر فلسفه حق* سه گام اساسی را در فرایند تحقق حق به‌معنای کلی‌اش مطرح می‌کند: اول مجرد که بیان‌گر اراده انسان به‌مثابه شخص است که بدون پشتوانه درونی غرق در امور بیرونی است (هگل ۱۳۷۸: ۱۳۹)؛ دوم اخلاق وضعیتی است که اراده انسان طی آن به درون رجوع می‌کند و در حالتی سوژکتیو جویای اصلی برای رفتار و منش خود می‌شود. اراده در این مرحله با تمسک به وجدان خیر و نیکی را به‌عنوان چنین اصلی برمی‌گزیند؛ سوم حیات اخلاقی بنابر تعریف هگل ایده آزادی است که به‌گونه‌ای خودآگاه عینی شده است. ویژگی متمایز حیات اخلاقی از دو گام پیشین این است که اخلاق در این حوزه ماهیت نهادی دارد نه فردی؛ به‌عبارت‌دیگر ما در این‌جا با عمل و مسئولیت فردی یا نیکی و شرارت آن سروکار نداریم، بلکه از نهادهایی بحث می‌کنیم که ضامن اخلاقی بودن و یا تحقق انسانیت انسان‌اند. جان رالز این نظر هگل را که بر ارزش فی‌نفسه نهادهای اجتماعی در اخلاقی بودن انسان دلالت دارد با جریان لیبرالیسم آزادی کاملاً سازگار می‌داند. رالز از میان سه بخش اصلی *عناصر فلسفه حق* فقط گام سوم را موردتحقیق جدی قرار می‌دهد و این نشان می‌دهد که فقط حیات اخلاقی را در دیدگاه ویژه و موردقبول هگل درباره بستر عمل اخلاقی می‌داند.

درباره تأثیر بحث‌های مربوط به چرخش پسامدرن و تأثیر آن در اندیشه رالز باید عنوان کنم همان‌طور که می‌دانیم در عصر مدرن تأمل درباره امر سیاسی از فلسفه سستی جدا شد و با علم جدید پیوند خورد. *لویاتان* هابز نتیجه این پیوند بود که براساس آن مقبولیت اخلاقی

در تعاملات اجتماعی محدود و نادیده گرفته شد. بنابراین موضوع علم سیاسی از نظم مبتنی بر فضیلت به قاعده‌مند کردن تعاملات اجتماعی تغییر یافت. این رویکرد در دانش سیاسی با آغاز قرن بیستم در قالب ره‌یافت رفتارگرایانه بر عرصه دانش سیاسی مسلط شد، تاجایی که در دهه پنجاه میلادی مرگ فلسفه سیاسی اعلام شد، اما اواخر دهه ۶۰ مجدداً ره‌یافت هنجاری احیا شد و به شکل بارزی در اندیشه جان رالز متجلی شد. جان رالز، با استفاده از این رویکرد و به کارگیری مقولات اخلاقی و ارزش اخلاقی، به دنبال ارائه راه‌های فهم تشکیل‌دهنده جامعه خوب و عادلانه بود؛ بنابراین وضع موجود را وضع نامطلوبی می‌دانست و در پی ارائه هنجارها و راه‌کارهایی برای نهادهای مناسب بود تا جوامع دموکراتیک را به سامان سیاسی مطلوب برساند.

۳.۲ جان رالز و تلاش به سوی سنخ تازه‌ای از نظریه سیاسی در مورد عدالت

عدالت یکی از پرمناقشه‌ترین مباحث حوزه مطالعات اجتماعی است، اما بسیاری بر این باورند که عدالت در فلسفه سیاسی غرب دارای دو تعبیر کلی است: اول به معنای کسب منافع متقابل براساس توافق و قرارداد که در آن انگیزه عمل عادلانه تأمین منفعت درازمدت فرد است و دوم عدالت به منزله بی‌طرفی، به این معنا که بتوانیم از رفتار خودمان بدون رجوع به منافعمان دفاع کنیم. چنان‌که خواهیم دید، در فلسفه یونان باستان گفته می‌شد که هر فضیلتی باید برای دارنده‌اش سودمند باشد، اما ظاهراً عدالت فضیلتی است که به سود دیگران تمام می‌شود و نه به نفع عامل آن.

در قرون هفدهم و هجدهم هابز و هیوم مهم‌ترین نمایندگان این نظریه بودند. به نظر هابز، عدالت عبارت بود از عمل به تعهداتی که فرد از سر نفع‌طلبی به آن‌ها رضایت داده است، پس اساس عدالت قرارداد است. هیوم نیز که متأثر از اندیشه هابز و الهام‌بخش مکتب اصالت‌فایده بود عدالت را در تأمین منافع متقابل می‌دید. مسئله عدالت اصلاً در شرایطی پدید می‌آید که احتمال اختلاف منافع در کار باشد. از همین رو، مردم می‌توانند درباره عمل عادلانه به توافق و وضع قرارداد برسند. چنین قراردادی باید با توجه به نفع فردی عادلانه تلقی شود، اما در نظریه دوم، یعنی عدالت به منزله بی‌طرفی، ممکن است وضع خاصی به نفع متقابل افراد باشد، اما عادلانه محسوب نشود. در این جا عدالت به معنای بی‌طرفی براساس نادیده گرفتن منافع افراد درگیر و از نگاه ناظری ایدئال که در آن میان نفعی ندارد، یعنی نفع خود را نادیده می‌گیرد، تعریف می‌شود (توحیدفام ۱۳۹۱: ۹۸).

رالز در دیدگاه نخست خود، برخلاف دیدگاه ابزارگرایانه هابز و هیوم که به دنبال حفظ منافع فردی و درمقابل آن شناسایی منافع دیگران می‌باشد، به دنبال منافع نیست، بلکه به دنبال اصول مشترک مورد توافق همه است. به عبارت دیگر، انگیزه عدالت از دیدگاه رالز کاملاً اخلاقی است و این دقیقاً نقطه مقابل نظریه‌های نفع‌طلبانه و اقتصادی قرون هفدهم و هجدهم میلادی است، اما در دیدگاه متأخر خود قویاً به نگاه ابزارانگاران در قالب لیبرالیسم سیاسی نزدیک می‌شود. به این ترتیب می‌توان عدالت توزیعی رالز را که به آرمان‌گرایی متافیزیک تعبیر شده است و عدالت غایت‌محور و عدالت استحقاقی و سیاسی رالز را که به واقع‌گرایی سیاسی تعبیر شده است با عدالت ابزارانگاران هم‌سو دانست (همان: ۹۹).

۱.۳.۲ تبیین نظریه عدالت رالز به مفهوم آرمان‌گرایی متافیزیک

اگر بخواهیم مروری به پیشینه مفهوم عدالت داشته باشیم، به‌طور کلی دو تعریف و نگاه اساسی در مورد عدالت در فلسفه سیاسی غرب به چشم می‌خورد: یکی عدالت به معنی کسب منافع متقابل براساس توافق یا قرارداد و دیگری عدالت به منزله بی‌طرفی. پیشینه مفهوم عدالت به معنای قرارداد به اندیشه‌های افلاطون بازمی‌گردد که عدالت را برای تأمین منافع متقابل می‌دانست. در قرن هفدهم میلادی نیز نگاه قراردادی و نفع‌طلبانه به عدالت به معنای حفظ منافع فردی از طریق دوراندیشی و احترام به منافع دیگران یا سود دوجانبه از سوی هابز و هیوم مطرح شد.

براساس مفهوم عدالت به مثابه بی‌طرفی نیز عدالت براساس توافق خردمندان و اصولی که آن‌ها به آن دست می‌یابند تعریف می‌شود. این همان دیدگاه غایت‌گرایانه کانتی است که به هم‌راه وضعی فرضی که در آن از تمام دل‌بستگی‌ها و جایگاه‌های فرد صرف‌نظر می‌شود مطرح شده و عمل عادلانه برای نفس آن به نفع کار انجام می‌شود. البته رالز نیز متأثر از همین نگاه و دیدگاه به عدالت است و انگیزه عدالت از دیدگاه او کاملاً وظیفه‌گرایانه و اخلاقی و در نقطه مقابل مکتب اصالت فایده در قرون هفدهم و هجدهم میلادی است که به جای وظیفه لذت و شادی را دنبال می‌کردند. به علاوه رالز نگاه جدیدی را به قرارداد اجتماعی عرضه می‌دارد که به واسطه آن قرارداد اجتماعی را از باب مشروعیت‌دادن نمی‌پذیرد. بنابراین، برخلاف نگاه ابزارگرایانه هیوم که منافع فردی را تعقیب می‌کند، رالز به دنبال استخراج اصول مورد توافق همگان است و هر تصویری از عدالت را مجموعه‌ای از اصولی می‌داند که محصول توافق همگان است (لسنات ۱۳۷۸: ۳۷۰).

رالز منتقد مکتب اصالت فایده و فایده‌گرایانی چون بنتام است. در فایده‌گرایی انسان‌ها به دنبال منافع و لذت‌اند و به دلیل این‌که به تنهایی نمی‌توانند به منافع دست یابند به سودایی هم‌یارانه و با هدف سود متقابل دست می‌زنند. اصل در فایده‌گرایی بیش‌ترین شادی برای بیش‌ترین افراد است، چراکه منافع و شادی یا لذت ملموس و عینی است و از طرفی به خود فرد بازمی‌گردد، یعنی فرد معیار و ملاک تعیین نوع و میزان لذت است و نگاهی ابزارگرایانه به تمامی خیرهای دیگر مانند صداقت، دوستی، و محبت وجود دارد. آن‌ها ابزاری برای کسب منافع‌اند و ذاتاً خود منفعت و لذت نیستند.

حال آن‌که عدالت از نظر جان رالز که منتقد مکتب اصالت فایده است مجموعه اصولی است که بنا بر آن اصول هر جامعه‌ای حقوق، خواسته‌های اجتماعی، وظایف، و مسئولیت‌ها را توزیع می‌کند و این توزیع هم از سوی دولت انجام می‌پذیرد و این همان عدالت توزیعی در نظریه اولیه عدالت رالز است. عدالت وظیفه توازن و راه‌نمای بین اصول است. در باب نقش دولت در جامعه لیبرالی و تصور لیبرال از عدالت حقوق افراد آزاد و برابر در اولویت است و دولت‌ها فقط به واسطه خواست افراد تشکیل می‌شوند و وظیفه دولت حفاظت شهروندان و عهده‌داری حقوق آن‌هاست. بنابراین لیبرالیسم مسئله عدالت را حل نمی‌کند، بلکه فقط چهارچوبی به آن می‌دهد و دولت لیبرالی کاری به کمال اخلاقی شهروندان ندارد و شهروندان خود خیر خود را می‌یابند و در عین حال هر کدام با تفکرات خود به خیری در نظرشان اولویت می‌دهند و تشخیص به دست خودشان است. به نظر رالز فایده‌گرایی نمی‌تواند حقوق سیاسی همه افراد را در نظر بگیرد، چراکه در اکثریت مدنظر آن‌ها اقلیت جایی ندارد و نحوه توزیع به صورتی برابر بین افراد مهم نیست. چیزی که از نظر آن‌ها دارای اهمیت است حداکثر در بهره‌گیری از لذت است و افراد فقط سوژه لذت‌اند و تفاوت‌های آن‌ها در سهم‌بردن و توزیع خیر فاقد اهمیت است و افراد فی‌نفسه هیچ ارزش اخلاقی ندارند (توحیدفام ۱۳۹۱: ۱۰۳).

جان رالز مفهومی را تحت عنوان داوری‌های جافتاده یا اصول ثابت و پایه‌ای مطرح می‌کند که آن دسته از ارزیابی‌های اخلاقی است که در آن‌ها تأمل می‌کنیم. به نظر رالز نظریه‌های متقابل عدالت باید با داوری‌های جافتاده مقایسه و سنجیده شوند و این سنجش همان هم‌سازی داورانه در نظر رالز است. رالز از مثال تبعیض نژادی در عدم تطابق یا هم‌سازی آن با داوری‌های جافتاده بهره می‌گیرد و عنوان می‌کند که نظریه عدالت باید در هم‌سازی با اصول ثابت و پایه‌ای باشد و باید بتواند اصولی را تجویز کند که راه‌نما و راه‌گشای ما در سنجش مسائل باشد (حسینی بهشتی ۱۳۷۸: ۵۸).

رالز احیاگر بحث قرارداد اجتماعی است، ولی از آن برای هدف خود بهره می‌گیرد. در باب قرارداد اجتماعی نیز لاک از مدافعان اولیه این سنت می‌گوید: برای فهم درست قدرت سیاسی و چگونگی پیدایش آن از آغاز باید ببینیم انسان‌ها در وضع طبیعی خود چگونه‌اند، انسان‌ها در وضع طبیعی افراد آزاد، برابر، و صاحب حقوق طبیعی‌اند. در وضع طبیعی نوعی قانون طبیعی حاکم است که با عقل قابل‌کشف است. این درحالی است که جان رالز در مقابل وضع طبیعی وضعیتی فرضی را تحت عنوان وضع نخستین یا اصیل (original position) قائل است و آن را این‌گونه توصیف می‌کند: در وضع نخستین انسان‌ها از موقعیت، جایگاه اجتماعی، دل‌بستگی‌ها، و حتی استعدادها و هوش و کلیه خصوصیات تصادفی خود ناآگاه‌اند و نوعی حجاب یا پرده جهل وجود دارد که باعث می‌شود در وضع نخستین افراد با جهل از موقعیت‌ها و خصوصیات تصادفی خود درباره اصول عدالت و در جهت استخراج این اصول اظهارنظر کنند، چراکه در این صورت است که به دلیل عدم دل‌بستگی قضاوت و اظهارنظر و رأی آن‌ها فاقد جانب‌داری و عاری از جهت‌گیری خاصی خواهد بود. بنابراین اصول قواعد استخراج‌شده و احصاشده در چنین وضعیتی منصفانه است و رالز از آن تعبیر به عدالت به‌مثابه انصاف یا همان عدالت انصافی می‌کند (Rawls 1971: 32).

بنابراین عدالت انصافی نظریه‌ای است که بیان می‌کند اصول عدالتی که مورد توافق طرف‌های آزاد، عاقل، و دارای نفع شخصی اما قرارگرفته در پرده جهل در وضع نخستین هستند عادلانه خواهد بود، اما رالز اشاره می‌دارد که چون در حجاب جهل انگیزه و آگاهی افراد از بین می‌رود نوعی خیرهای حداقلی وجود دارد که هر انسان عاقل به‌مثابه برخی خواست‌های اجتماعی اولیه بدان‌ها اعتقاد دارد، مانند آزادی‌ها، فرصت‌ها، درآمد، ثروت، و عزت‌نفس که همین خیرهای حداقلی در فرد ایجاد انگیزه می‌کند، ولی در انگیزش این فرد دو تفاوت اساسی وجود دارد که مخصوص وضع نخستین است:

الف) این‌که در وضع نخستین مسئله حسد در افراد حذف می‌شود؛

ب) انسان‌ها بنابر طبیعت خود تمایل به عدالت دارند و همه بر اصول عدالت توافق دارند (Rawls 1967: 74).

به‌علاوه جان رالز استراتژی‌ای را تحت عنوان استراتژی بیشین - کمین ارائه می‌کند که بنابر آن در گزینه‌های مختلف پیش‌روی افراد اگر آن‌ها را براساس بدترین نتیجه طبقه‌بندی کنیم، باید گزینه‌ای را انتخاب کنیم که در آن بدترین نتیجه بهتر از بدترین نتیجه‌های ممکن در سایر گزینه‌ها باشد و دو اصل اساسی در عدالت وجود دارد:

الف) اصل آزادی یا آزادی‌های اساسی یا عدالت اجتماعی که براساس آن هر شخص آزاد است در وضع نخستین آزادی‌های اساسی و پایه‌ای را دارا باشد و تمام افراد استحقاقی برابر برای داشتن آزادی‌های پایه دارند، مانند آزادی بیان، شغل، حق رأی، اجتماعات، آزادی اندیشه، و وجدان؛

ب) اصل نابرابری یا تفاوت یا عدالت توزیعی که براساس آن توزیع نابرابری باید به‌گونه‌ای باشد که بخت بی‌نصیب‌ترین افراد در قیاس با توزیع برابر بیش‌تر از همه باشد و همه ارزش‌های اخلاقی، آزادی، فرصت، درآمد، ثروت، و جایگاه باید برابر توزیع شود، مگر آن‌که نابرابری به‌سود همگان باشد؛ بنابراین هر حرکتی از اصل برابری به نابرابری باید بدین صورت باشد که چه امتیازی نصیب پایین‌ترین گروه‌ها می‌شود (Rawls 1964: 14). این درحالی است که جان رالز در هنگام تقدم هر یک از دو اصل فوق‌اصل اول را بر دوم مقدم می‌داند و معتقد است که آزادی را نمی‌توان فدای منافع اقتصادی - اجتماعی کرد.

بنابراین او تحت‌تأثیر نقدهایی از سوی برخی متفکران جامعه‌گرا (communitarian) و اندیشمندان دیگری چون نوزیک، هایک، دورکین، و نیگل به تجدیدنظر در رویکرد خود پرداخت و به تصویری از عدالت گرایید که به‌لحاظ اهداف و کارکرد و نحوه توجیه و استدلال به‌گونه‌ای متفاوت با نظریه عدالت منعکس در کتاب *نظریه عدالت* سامان یافته است. او این تلقی جدید از عدالت را عدالت سیاسی یا لیبرالیسم سیاسی می‌نامد که تصویری سیاسی از عدالت است و در جهت انطباق بیش‌تر با اصول لیبرالیسم است (توحیدفام ۱۳۹۱: ۱۱۵).

۲.۳.۲ نقدهای تأثیرگذار در چرخش نظریه رالز

ره‌یافت فکری جان رالز در ارائه نظریه عدالت خود موردانتقاد اندیشمندان مختلفی واقع شد، ضمن این‌که واکنش‌ها به این رویکرد بسیار وسیع بوده است. برخی نظریه‌های او در بحث انتخاب عقلانی، سیاست بین‌الملل، و روان‌شناسی اجتماعی و عده‌ای روش، نتیجه‌گیری‌ها، و پیش‌فرض‌های او را نقد کردند و اندیشه او را نوعی ذهن‌گرایی (subjectivism) در حوزه فلسفه اخلاق دانستند (همان: ۱۱۸).

برخی نقدها هم از سوی رادیکال‌های سیاسی است که توصیه‌های او را در زمینه بازتوزیع اقتصادی و تغییرات اجتماعی محافظه‌کارانه دانستند. برخی محافظه‌کاران عدالت اقتصادی و مداخله حکومت را در نظرهای او بیش از حد رادیکالی تلقی کردند و برخی هم عدالت انصافی او را انتزاعی و درحد نظریه‌ای دانشگاهی و به دور از واقعیت ارزیابی کردند که تدبیر سیاسی را در بر ندارد. در این عرصه نوزیک در کتاب *آنارشی، دولت، و آرماتشهر* خود به نقد

رالز پرداخت و درک رالز از عدالت را فهمی دانست که به دنبال آن است تا از طریق توزیع منابع به یک هدف و غایت برسد و در این رویکرد هم دولت آن‌گونه جامعه را سامان می‌دهد که نتیجه مشخص حاصل شود. بنابراین نوزیک به مخالفت با مساوات‌طلبی لیبرال (egalitarianism) رالز پرداخت و هر بازتوزیعی را که در اندیشه او مطرح بود رد کرد (همان: ۱۲۲). در نتیجه براساس اصل عدالت در اکتساب شخص چیزی را به دست می‌آورد که استحقاق آن را دارد و بنابر اصل عدالت در انتقال چیزی را از کسی به دست می‌آورد که مستحق داشتن آن چیز است و عدالت متضمن دفاع از بازار آزاد، نظام سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی، و وسایل تولید بدون محدودیت است و اگر افراد سخت کار نکنند و درست سرمایه‌گذاری نکنند، باید آن‌ها را در مقابل این انتخاب‌هایشان مسئول دانست. نباید رژیمی مساوات‌طلب کفیل آن‌ها شود، بلکه باید بگذاریم افراد درست انتخاب کنند و سرمایه‌گذاران درست به پاداش زحمت خود برسند (Nozick 1974: 44-45).

انتقاد دیگر به رالز از سوی دورکین و نیگل مطرح شد. آن‌ها وضع نخستین رالز را انتزاعی می‌دانند و معتقدند که وضع نخستین امری فرضی است، نه حادثه‌ای تاریخی که در مقطع زمانی خاص اتفاق افتاده باشد. فرض‌کننده عناصر تشکیل‌دهنده این فرض را مانند همه امور فرضی گزینش و تعیین می‌کند؛ بنابراین روش قراردادگرایی مبتنی بر فرض موقعیت حصول قرارداد به خودی خود این قابلیت را دارد که به اشکال گوناگون طراحی شود. محتوای قرارداد و آنچه مورد توافق قرار می‌گیرد دقیقاً تابع آن است که فرض‌کننده چگونه عناصر اصلی مؤثر در تصمیم‌گیری را در درون وضعیت فرضی خویش تعبیه کرده باشد، چه امری را برجسته و چه عناصری را حذف کند. افراد در شکل فرضی رالز در جهل نسبت به احوال و عقاید شخصی و جایگاه اجتماعی خود هستند و به لحاظ اخلاق دارای صفاتی نظیر فقدان حسادت، خودخواهی، و پای‌بندی به عقلانیت‌اند. برخی معتقدند که علت این‌که از درون وضع نخستین اصول عدالت رالز بیرون می‌آید و افراد بر سر مفاد دو اصل عدالت توافق می‌کنند این است که عقلانیت حاکم بر آنان عقلانیت انسان‌های لیبرال دوران مدرن است و گویی افراد لیبرال معاصر غربی می‌خواهند اصول عدالت و محتوای این فضیلت اجتماعی و اخلاقی را معرفی کنند. دورکین معتقد است که توافق در وضع ناآگاهانه نمی‌تواند برای کسی الزام‌آور باشد، چراکه افراد فاقد هرگونه پیش‌فرض اخلاقی و فلسفی‌اند و چنین افرادی چگونه می‌توانند فرضی از اصول عدالت را در نظر خود داشته باشند (Rawls 1963: 64).

هایک از دیگر منتقدان رالز است. او به نقد عدالت توزیعی رالز می‌پردازد و هرگونه مداخله دولت را مردود دانسته و آن را تهدیدی به حقوق اساسی و آزادی‌ها می‌داند. هایک

اعتقاد دارد که فرایند بازار عادلانه است و در این میان اعمال انسان است که ممکن است ناعادلانه یا عادلانه باشد. او به مفهومی با عنوان نظم خودجوش اشاره می‌کند و اعتقاد دارد که نهادها به‌علاوه اقتصاد و بازار آزاد براساس نظمی خودجوش مانند آنچه آدام اسمیت دست نامرئی می‌دانست شکل می‌گیرند و نیاز به مداخله دولت برای تنظیم امور خود ندارند.

انتقادهای دیگر به رالز از سوی جامعه‌گرایان یا اجتماع‌گرایانی چون چارلز تیلور، مایکل رالز، و مایکل سندل مطرح می‌شود. آن‌ها اندیشه‌های رالز را فردگرایانه می‌دانند و به نقد فردگرایی رالز می‌پردازند که افراد را به‌عنوان انسان‌هایی آزاد از همه پیوندهای اخلاقی می‌داند. آنان دولت بی‌طرف رالز را به‌نقد می‌کشند و اعتقاد دارند که این دولت حمایتی برای ریشه‌های اجتماعات قوی ندارد؛ به‌علاوه رالز به‌دنبال این است که سازش یا هم‌سازی بین عقاید سوسیالیست و کاپیتال یعنی همان سنتز موردنظر خودش را برقرار کند که از نظر اجتماع‌گرایان دست‌نیافتنی و مردود است (سندل ۱۳۷۴: ۹۳).

مایکل سندل در کتاب *لیبرالیسم و حدود عدالت* به نقد رالز می‌پردازد و توصیف او را از شخص نامقید نقد می‌کند. او اعتقاد دارد که رالز در توصیف شخص نامقید در وضع فرضی خود انسان را نامقید و فاقد پیش‌فرض و فاقد هرگونه وابستگی می‌داند که حتی به وضع خود نیز آشنا نیست و از آن آگاهی ندارد. سندل معتقد است چگونه فردی که در چنین وضعی و بدون هر پیش‌فرضی ذهنی است می‌تواند در مورد دیگران اظهارنظر کند و اصول تفاوت یا نابرابری را ایجاد کند.

بنابراین به‌نظر مایکل سندل انسان در روابط خود با دیگران نه‌تنها نامقید و رها نیست، بلکه اجتماعاً مقید است و همین وابستگی‌هاست که هویت انسان را در اجتماع می‌سازد. او اعتقاد دارد که برخی تکالیف به‌صورتی‌اند که نمی‌توان آن‌ها را محصول انتخاب شخص نامقید دانست. نیروی دین، وظایف، و دل‌بستگی‌های خانوادگی و میهنی دقیقاً اجباری هستند نه اختیاری، یعنی برخی از اهداف من‌چنین نیستند که مال من باشند، بلکه خود من هستند و در بنیانی‌ترین سطوح، دل‌بستگی‌های من از آنچه من هستم جدایی‌ناپذیرند و همین دل‌بستگی‌ها هویت من را شکل می‌دهند (همان).

بنابراین به‌نظر می‌رسد که تلاش رالز برای ایجاد ستر اجتماعی - سیاسی میان لیبرالیسم و سوسیالیسم یعنی اقتصاد و بازار آزاد و لیبرال دموکراسی از یک‌سو و دولت رفاه بازتوزیع‌کننده از سوی دیگر نقدهایی را از سوی هر دو گروه به نظریه عدالت اولیه رالز به‌هم‌راه داشته است که همین امر به‌علاوه ناتوانی نظریه او در ارائه چهارچوبی جهان‌شمول او را به‌سوی تغییراتی در نگرش خود به مفهوم عدالت سوق داد.

هابرماس یکی دیگر از منتقدان رالز است. به نظر هابرماس، برداشت رالز از عدالت آن‌گونه که رالز می‌گوید عاری از آرایش نیست و مفهوم شخص در لیبرالیسم سیاسی رالز و رای فلسفه به پیش می‌رود. یکی از ادعاهای رالز در کتاب *لیبرالیسم سیاسی و عدالت به مثابه انصاف* عاری از آرایش بودن اصول عدالت است. منظور رالز این است که عدالت مفهومی سیاسی است و مبتنی بر هیچ دیدگاه جامع اخلاقی، فلسفی، و یا سیاسی نیست. هابرماس به این ادعای رالز انتقاد می‌کند. به نظر هابرماس، مفهومی که رالز از شخص ارائه می‌دهد مبتنی بر متافیزیک است و بنابراین رالز نمی‌تواند با استفاده از رویه برساخت‌گرایی به مفهوم عدالت سیاسی برسد. به نظر رالز، طرفداران دیدگاه‌های اخلاقی، دینی، سیاسی، و یا فلسفی می‌توانند اصول عدالت را تأیید کنند. به عقیده هابرماس، این ادعای رالز مسائل فلسفی در مورد عقلانیت و حقیقت را بیان می‌کند و نظریه رالز را از سیاسی بودن صرف خارج می‌کند.

۳.۳.۲ تجدیدنظر رالز متأخر، تغییر رویکرد جان رالز از عدالت توزیعی به

عدالت سیاسی

اگرچه لیبرالیسم سیاسی در آثار فیلسوفانی چون چارلز لامور، توماس اسکنلن، و توماس نیگل تبلور یافته است، اما چهره شاخص لیبرالیسم سیاسی و تلقی سیاسی از عدالت را به حق می‌توان جان رالز نامید. لیبرالیسم سیاسی رالز، برخلاف اشکال و قرائت‌های دیگر از لیبرالیسم که نگاه شکاکانه‌ای در برابر مدعیان اخلاقی - مذهبی دارند، بر اصل مدارای نظام‌های اعتقادی، فلسفی، و اخلاقی متفاوت بنا شده است. به اعتقاد رالز اصول و مبانی مدارا هم مدل و هم کلید راه‌گشایی برای پیش‌برد مسائل در سیاست و فلسفه سیاسی است. اصل مدارا برای پیش‌برد و گفتمان‌های سیاسی یک مدل است، زیرا همان‌طور که اصول مدارا به تدریج از سوی دیدگاه‌های کلامی و مذهبی متعارض یعنی کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها مورد توجه قرار گرفت، نشان می‌دهد که چگونه اجماعی هم‌پوشان می‌تواند چنین تلقی‌ای از عدالت ارائه دهد (Macpherson 1973: 69). رالز بر این گمان است که احتجاجات سیاسی، به جای آن‌که برگرفته از دکرین‌های جامع اخلاقی باشد، باید بر وفق دلایل جمعی یا دلایل همگان‌پذیر باشد. رالز در طی ۲۳ سال پس از انتشار کتاب *نظریه عدالت* خود مقالاتی را منتشر ساخت که پاسخ به منتقدان و متفکران مختلف بود و هدف او از نگارش *لیبرالیسم سیاسی* نوعی تلاش برای ثبات در جامعه پلورالیست کنونی است (ibid.).

او در لیبرالیسم سیاسی معتقد است که ویژگی عمده جوامع مدرن تنوع و تکثر دکترین‌های اخلاقی - فلسفی است، اما او اعتقاد دارد که می‌توان در عین این تنوع به وحدتی بر سر اصل رسید و به این منظور مفاهیمی چون مدارا، اجماع هم‌پوشان، و دلیل همگانی را جهت نیل به هدف خود یعنی رسیدن به وحدت و ثبات در عین تکثر در اجتماع مطرح می‌سازد.

سؤالی که رالز در این جا مطرح می‌کند این است که آیا امکان دارد با در نظر گرفتن تکثرگرایی اجتناب‌ناپذیر نظام‌های اخلاقی، فلسفی، و مذهبی در جوامع مدرن در مورد مفهوم عدالت به اجماعی دست یافت؟ پاسخ او به این پرسش مشتمل بر سه محور است یا بهتر بگوییم لیبرالیسم سیاسی رالز بر سه محور شکل می‌گیرد.

۱.۳.۳.۲ ایده مفهوم سیاسی عدالت

رالز می‌کوشد با در نظرگیری نظام‌های اخلاقی، فلسفی، و مذهبی در جوامع دموکراتیک صورت‌بندی‌ای از مفهوم عدالت عرضه کند که قادر باشد توافق کلی میان شهروندان دارای دیدگاه‌های مختلف و متفاوت را جلب کند. این صورت‌بندی مناسب که رالز آن را تلقی سیاسی عدالت می‌خواند مشتمل بر سه جنبه است که هر کدام از آنها به‌راستی نقش اساسی در ارائه مفهومی از عدالت که توافق همگانی را جلب می‌کند ایفا می‌نمایند: نخست آن‌که این تعریف از عدالت دامنه محدودی دارد که عمدتاً شامل مسائلی در باب ساختار بنیادی جامعه است؛ بنابراین چنان گسترده نیست که دربرگیرنده هنجارهای ناظر بر رفتار فردی یا ایدئال‌های زندگی باشد. رالز برخلاف نظر کلاسیک‌ها یا کانتی‌ها که تلقی گسترده‌ای از عدالت دارند مفهومی کاملاً محدود ارائه می‌کند؛ دوم این‌که چنین مفهومی از عدالت برگرفته از فرهنگ سیاسی جامعه دموکراتیک است که شهروندان آن با ایده‌های آن مأنوس‌اند (واعظی، ۱۳۸۴: ۵)؛ و جنبه سوم آن‌که این مفهوم از عدالت مستقل از هرگونه نظام جامع اخلاقی، فلسفی، و مذهبی است، یعنی خودبنیاد است (تازیکی، ۱۳۸۴: ۱۵). بنابراین مفهوم سیاسی از عدالت چه از حیث دامنه و چه مضمون مستقل از نظام‌های اخلاقی و فلسفی خاص است و در واقع بنابر اعتقاد رالز در جامعه دموکراتیک شهروندان ایده‌ها و اندیشه‌های شهودی و اساسی در باب عدالت، آزادی، برابری، و انصاف دارند و چنین مفهوم سیاسی‌ای از عدالت به‌نحوی مأخوذ از فرهنگ سیاسی در جامعه دموکراتیک است و شهروندان می‌توانند با رجوع به دستگاه‌های فکری که بدان اعتقاد دارند زمینه‌های دفاع از این ایدئال‌های شهودی جامعه دموکراتیک را أخذ کنند.

۲.۳.۳.۲ ایده اجماع هم‌پوشان

ایده دوم یعنی بخش دوم لیبرالیسم سیاسی رالز ایده اجماع هم‌پوشان است. مفهوم مستقل عدالت سیاسی از دیدگاه‌های جامع مذهبی، فلسفی، و اخلاقی نیز مستقل بوده و امری مهم برای رسیدن به اجماع هم‌پوشان است. رالز در بسط این مفهوم تلاش می‌کند جا را برای بیان و عرضه دیدگاه‌های معقول متکثری که در جوامع دموکراتیک وجود دارد باز کند و در عرصه بازی‌های سیاسی فضای بیش‌تری برایشان فراهم آورد (Dworkin 1981: 24).

هنگامی که شهروندان با رجوع به دستگاه موردباور اعتقادی‌شان دلایلی برای دفاع از اجماع هم‌پوشان به‌عنوان مهم‌ترین فضیلت مدنی استخراج می‌کنند اجماع هم‌پوشان شکل می‌گیرد. در این جامعه باوجود تنوع می‌توان به وحدت اجتماع دست یافت، زیرا همگان چنین تلقی‌ای از عدالت را پذیرفته‌اند و اندیشه و رفتار خود را با زمینه مشترکی که آن تلقی از مفهوم عدالت فراهم کرده است سازگار می‌کنند.

کارکرد اجماع هم‌پوشان برای موج هم‌سازی سیاسی مفهوم موردنظر از دو جنبه قابل بررسی است:

نخست این‌که شهروندان خردپسند همواره می‌پذیرند که مفاهیم سیاسی در چهارچوب دلایل همگانی (public reason) عرضه می‌شود، دلایلی که به‌نحو آشکار در فرهنگ سیاسی دموکراتیک موجود است؛ یعنی شهروندان در رفتار و گفتار و حیات سیاسی از ایدئال‌هایی بهره می‌گیرند که فرهنگ سیاسی مشترکشان آن ایده‌ها را فراهم ساخته است، نه این‌که صرفاً برگرفته از دکترین‌های نظام‌های اعتقادی‌شان باشد. درواقع فرهنگ سیاسی دموکراتیک این ایدئال مهم را تعلیم می‌دهد: شهروندان موجوداتی آزاد و برابرند (توحیدفام ۱۳۹۱: ۱۲۳).

رالز در لیبرالیسم سیاسی خود از مفهوم شهروند استفاده می‌کند. آدمیان در جامعه حائز موفقیت‌های مختلفی می‌شوند. به‌لحاظ اعتقادی شاید به دستگاه فلسفی سکولار و یا دینی و یا کانتی بگردند، یا شاید اصلاً به هیچ دستگاه اعتقادی‌ای قائل نشوند، ولی درعین‌حال فارغ از این موارد ما به‌مثابه شهروند در جامعه حضور داریم و یک‌دیگر را آزاد و برابر تلقی می‌کنیم. جنبه دیگری که اجماع هم‌پوشان به توجیه سیاسی کمک می‌کند این است که در فلسفه سیاسی رالز فرض شده است که شهروندان معقول می‌توانند مفهوم سیاسی از عدالت را از مفاهیم غیرسیاسی که همان دکترین‌های خودشان است استخراج کنند؛ یعنی شهروندان می‌توانند با رجوع به دستگاه‌های اعتقادی‌شان ادله‌ای را برگزینند. البته می‌دانید که در سنت‌های مختلف دینی استدلال‌ها و روش‌های مختلفی دیده می‌شود که به‌دنبال یافتن ارزش‌هایی‌اند که بتوانند از مفهوم همکاری اجتماعی دفاع کنند تا به معقولیت دست یابند.

مفروض اساسی این است که از آن‌جاکه شهروندان آزاد و برابر در جامعه دموکراتیک وجود دارند، به تدریج زمینه‌های فرهنگی و سیاسی را در جامعه به‌سامان آماده می‌کند تا دکتربین‌های موجود در جامعه به‌سمت عقلانیت و معقولیت گرایش پیدا کند. ممکن است همه دکتربین‌ها و رفتارهای افراد در جامعه معقول نباشد، اما رفته‌رفته زندگی تحت نظام فرهنگ سیاسی دموکراتیک زمینه‌های پذیرش مفهوم احترام به حقوق دیگری را فراهم خواهد کرد؛ بنابراین دکتربین‌های نامعقول این امکان را پیدا خواهند کرد که با رجوع به سنت اخلاقی خود ارزش‌های نهفته در طول تاریخ را استخراج کرده و بتوانند شهروندان را برای انطباق با فرهنگ لیبرال دموکراسی آماده کنند (همان: ۱۲۵).

۳.۳.۳.۲ ایده دلیل همگانی مفهوم عدالت

مفهوم عدالت در لیبرالیسم سیاسی شرطی همگانی دارد. رالز قصد ندارد مفهومی متفاوتی و معرفت‌شناسانه از عدالت عرضه کند. چنین مفهومی از عدالت می‌تواند زمینه‌های همگانی را برای موجه‌سازی سیاسی فراهم کند. چنین مفهومی از عدالت می‌تواند مطابق با روش‌های استدلالی و هم‌چنین شواهدی که در دسترس عقل جمعی است فراهم شود (Daniels 1973: 55). مفهوم دلیل همگانی، دلایل همگانی، یا خرد همگانی تبیین می‌کند که وظایف اخلاقی شهروندان جامعه دموکراتیک چیست؟ در نظر رالز دلیل همگانی ایدئال شهروند دموکرات است. دلیل همگانی در واقع تکلیف شهروندان را در جامعه دموکراتیک بیان می‌کند، شهروندانی که از طریق گفت‌وگو با یک‌دیگر و برپایه سؤالات اساسی در زندگی سیاسی‌شان زندگی را پیش می‌برند و نه از طریق تحمیل باورهای غیرهمگانی (غیرمشترک) مذهبی، فلسفی، یا اخلاقی خود. آن‌ها از طریق یافتن زمینه‌های مشترک در زندگی سیاسی به فعالیت می‌پردازند.

دلیل همگانی به شهروندان اعم از مقامات اجرایی و قضایی و رهبران سیاسی و هم‌چنین کاندیداهای احزاب و همه شهروندان نسبت داده می‌شود، نه مثلاً افراد خاصی در دانشگاه‌ها یا کلیساها و غیره. این امر کمک می‌کند تا دامنه دلیل همگانی را بهتر بفهمیم. دلیل همگانی ایدئال مفهوم شهروندی را برای نظام دموکراتیک مبتنی بر قانون اساسی تبیین می‌کند.

به عقیده رالز دلیل همگانی در دموکراسی به دنبال یافتن پایه‌های مشترک همگانی برای مناظره، داوری‌های سیاسی، و در نهایت رسیدن به توافق‌های سیاسی است. مدل موردنظر رالز از دموکراسی بر گفت‌وگوی همگانی برای نیل به اجماعی جمعی مبتنی است. رالز برای هر مفهوم عقلانی از عدالت سه ویژگی قائل است:

ویژگی اول: هر مفهوم عقلانی از عدالت باید مجموعه‌ای از حقوق اساسی مثل آزادی‌ها و فرصت‌ها را برای شهروندان فراهم کند؛

ویژگی دوم: این آزادی‌ها باید همواره بر مدعیاتی که بر محور خیر اخلاقی شهروندان مبتنی است تقدم داشته باشند، زیرا دولت‌ها در مدل کلاسیک همیشه به دنبال این بودند که خیر و صلاح اخلاقی شهروندان را طلب می‌کنند، در حالی که در چنین مدلی دولت‌ها باید عهده‌دار تأمین حقوق اساسی و فرصت‌های برابر باشند؛

ویژگی سوم: دولت باید حداکثر زمینه را برای برخورداری از آزادی‌های برابر فراهم کند تا شهروندان در مشارکت به صورت حداکثری حضور یابند. به‌باور رالز چنین مفهومی از عدالت می‌تواند از جانب سایر دستگاه‌های سیاسی مختلف ارائه شود. رالز معتقد است تلقی او از عدالت سیاسی به یک دستگاه سیاسی منحصر نیست، بلکه در جامعه‌ای دموکراتیک همه دستگاه‌ها می‌توانند چنین مضمونی از عدالت را ارائه دهند. به تعبیر رالز، نه تنها یک مفهوم از دلیل همگانی وجود دارد، بلکه می‌توان مفاهیم و شکل‌های متعددی از این مفهوم عرضه کرد. این جاست که رالز معنای اولیه از دلیل همگانی را اصلاح می‌کند. در واقع او از مفهوم خاص (exclusive) دلیل همگانی به مفهوم عام (inclusive) آن گذر می‌کند. در مفهوم خاص دلایل از دکترونی جامع ناشی نمی‌شود، بلکه دلایل مبتنی بر فرهنگ سیاسی خاصی در جامعه دموکراتیک است. جوامع همیشه به سمت به‌سامان‌شدن در حرکت‌اند. جوامع لیبرال و دموکراتیک تقرب بیشتری به این مفاهیم و ایدئال‌ها دارند تا جوامعی که از ساختار دموکراتیک بیرون‌اند؛ اما حتی در چنین جوامعی، مثل جامعه‌ای که شهروندانش بر یک فرهنگ سیاسی یا یک مفهوم از عدالت اتفاق نظر دارند، می‌توان دستگاه‌های فکری متکثر به وجود آورد.

رالز معتقد است در چنین جامعه‌ای به مفهومی از دلیل همگانی نیازمندیم که عام‌تر باشد، یعنی فراگیر باشد؛ به بیان دیگر گسترده‌تر از مفهوم خاص اولیه باشد. در چنین مفهومی شهروندان مجازند از آنچه به عنوان ارزش‌های اساسی در دستگاه‌های اخلاقی‌شان ریشه دارد در جهت تحکیم مبانی دلیل همگانی استفاده کنند. برای مثال رالز به جنبش علیه نژادپرستی در قرن نوزدهم آمریکا اشاره می‌کند. مشاهده می‌شود که رهبران این جنبش مبارزه خود را با رجوع به بنیادهای الهیاتی مسیحیت مبنی بر برابری انسان‌ها آغاز می‌کنند. آن‌ها به دنبال این نبودند که همه شهروندان را مسیحی کنند و تلاش برای حاکم کردن نوعی مسیحیت در میان نبود، بلکه تلاششان در این جهت بود که مسئولان سیاسی و شهروندان را فراخوانند که به دیدگاه‌های دینی آن‌ها که ناظر بر دفاع از آزادی شهروندان است توجه داشته باشند. آن‌ها

امیدوار بودند هم قضات و هم مسئولان رسمی کشور به ایدئال‌های مذهبی آن‌ها توجه کنند و آن را امری عقلانی بدانند.

رالز در نهایت نتیجه می‌گیرد این دسته از تلاش‌های جنبش تبعیض نژادی ناقص مرزهای دلیل همگانی نیست. او معتقد است در چنین مفهومی دکترین‌های جامع عقلانی، چه دینی باشد و چه غیردینی، می‌توانند در عرصه سیاسی مطرح شوند و دلایلی برای توجیه سیاسی رفتار خودشان در هنگام رأی‌دادن، برگرفته از دکترین جامع خود، عرضه کنند (توحیدفام ۱۳۹۱: ۱۲۷).

۳. نتیجه‌گیری

رالز اندیشه‌های خود را در باب عدالت را ناشی از فضای پس از دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی می‌داند، فضایی که متأثر از خرابی‌های پس از جنگ جهانی دوم بود و گرایش به سوی نظریات دولت رفاه و مطلوبیت‌گرا به چشم می‌خورد و تسلط پوزیتیویسم منطقی و فلسفه تحلیلی و تحلیل زبان‌شناختی با تأکید بر لزوم روشن کردن بحث‌های سیاسی - اخلاقی وجود داشت. در چنین فضایی رالز اندیشه نوینی را در باب عدالت مطرح می‌سازد که با ریافتی اخلاقی - سیاسی به هم‌راه نقد مکتب اصالت فایده است. به علاوه، رویکردی جدید را به قرارداد اجتماعی و متفاوت با نظرهای هابز و هیوم مطرح ساخت که این امر باعث ایجاد پیوندی نو میان سیاست و حقوق به جای پیوند سیاست و اقتصاد در گذشته بود. او برخلاف فایده‌گرایان که بر کسب بیش‌ترین خیر، مسائل و ارزش‌های مادی، و رفاه تکیه می‌کردند به نظریه عدالتی مبتنی بر اولویت‌دادن به حق، آزادی بر پایه اصول اخلاقی، و بازتوزیع ثروت به هم‌راه کاهش نابرابری‌های ناعادلانه تأکید داشت. حوزه اندیشه‌ورزی جان رالز ابتدا تلاش برای رسیدن به عدالت توزیعی و برگرفته از سنت کانتی بود. تغییر مسیر رالز از عدالت توزیعی به سمت عدالت استحقاقی را باید در جهت این تغییر مسیر و حرکت از اندیشه غایت‌مدارانه به سوی اندیشه ابزارانگارانه جست‌وجو کرد. این‌گونه است که رالز در لیبرالیسم سیاسی می‌گوید اشتباه نظریه عدالت در نادیده‌گیری دو طرز تلقی از عدالت است: یکی طرز تلقی اخلاقی و متافیزیکی از عدالت و دیگری طرز تلقی سیاسی مستقل از نظریه اخلاقی خاص. به نظر او تلقی سیاسی از عدالت دو وجه متمایز دارد: یکی تلقی سیاسی از عدالت که شخص به هیچ نظریه اخلاقی عمیق‌تری متعهد نمی‌شود و دیگر آن‌که این تلقی ریشه در مفاهیم بنیادینی دارد که در فرهنگ سیاسی عمومی جامعه دموکراتیک نهادینه شده است.

جان رالز معتقد است که سه مفهوم اساسی زیرساخت جامعه دموکراتیک‌اند: مفهوم مرکزی سازمان‌دهنده این است که جامعه به مثابه یک سیستم همکاری منصفانه در طول زمان است که از نسلی به نسل دیگر تداوم می‌یابد. این مفهوم با دو مفهوم دیگر پیوسته است، مفهوم شهروندان به مثابه افرادی برابر و آزاد و مفهوم جامعه به سامان به مثابه جامعه‌ای که به نحو مؤثری بر مبنای تلقی سیاسی از عدالت نظم یافته است. رالز در نهایت مجموعه مفاهیم اساسی خود را با تعریف و معرفی مفهوم وضع نخستین کامل می‌کند و تلقی سیاست از عدالت را بر سه ایده استوار می‌سازد: اول، ایده مفهوم سیاسی عدالت؛ دوم، ایده اجماع هم‌پوشان؛ و سوم، دلیل همگانی مفهوم عدالت که آن را گسترش می‌دهد و خاص جوامع دموکراتیک صرف نمی‌داند، بلکه آن را از مفهوم خصوصی جوامع دموکراتیک به مفهوم عام در جوامع غیردموکراتیک تسری می‌دهد و شرط تلاش سیاسی موجه را انطباق این تلاش با قانون اساسی می‌داند؛ یعنی شهروندان در مفهوم عام می‌توانند به دکرین‌های جامع اخلاقی، فلسفی، و مذهبی خود رجوع کنند، ولی در هنگام تصمیم‌گیری و داوری قضایی و حقوقی باید مبتنی بر خرد جمعی و مشترکات جمعی باشند. بنابراین، دو مشخصه اصلی دموکراسی‌های جدید به نظر رالز آن است که نه تنها این نظام‌ها با کثرت دستگاه‌های اخلاقی، فلسفی، و مذهبی مواجه‌اند، بلکه در تکراری متعارض و در عین حال معقول به سر می‌برند. چنین امری در جوامع دموکراتیک که پلورالیسم ارزشی فراهم است اتفاق می‌افتد و از فواید این جوامع فضای نقادی و اصلاح‌باورهاست. به علاوه جامعه کثرت‌گرای اخلاقی، فلسفی، و مذهبی مبتنی بر قانون اساسی محیط مطلوب‌تری را برای اخلاق و مذهب فراهم می‌کند تا اخلاقی یک‌پارچه که از آموزه‌های جامع نشئت می‌گیرد و نمی‌تواند تصور سیاسی درستی برای رژیم قانون‌سالار باشد که نتیجه آن سرکوب است، مانند فاشیسم و نازیسم. قلب لیبرالیسم سیاسی و مرکز اندیشه لیبرالی سیاسی رالز را ایده دلیل همگانی مفهوم عدالت تشکیل می‌دهد که مفهوم ایدئال جوامع دموکراتیک است و در بعد عام امکان تسری به جوامع غیردموکراتیک را نیز دارد. بنابراین، جامعه‌ای عادلانه است که شناخت متقابل حقوق، آزادی‌ها، و فرصت‌های برابر شهروندان در آن باشد که بر محور ایده مدارا شکل گرفته و اجماع هم‌پوشان در آن خود باعث پایداری و عدم تزلزل در این گونه جوامع می‌شود، امری که در جوامع دیگری که بر این اساس شکل نمی‌گیرد کم‌تر به چشم می‌خورد. نکته محوری آن که رالز با این تغییر جهت‌گیری نشان داد که نظریه عدالت او تا چه اندازه با تغییرات و مقتضیات زمانی هم‌داستان است و این ویژگی عمده اندیشه‌گران لیبرال است. شاید همین امر را بتوان به عنوان نقد پیوسته این دسته از اندیشمندان توصیف کرد و شاید بتوان آن را موقعیت همیشگی موضوعاتی چون عدالت دانست،

موضوعاتی که همواره می‌توانند در حرکت سینوسی آرمان‌گرایی به واقع‌گرایی انسان معاصر را در دو سویه غایت‌مداری و ابزارمداری به تکاپو و تلاش و کوشش وادارند.

کتاب‌نامه

- بشیریه، حسین (۱۳۸۴)، *تاریخ اندیشه سیاسی غرب، لیبرالیسم، و محافظه‌کاری*، تهران: نشر نی.
- پوپر، کارل (۱۳۸۰)، *جامعه باز و دشمنان آن*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: خوارزمی.
- تازیکی‌نژاد، علی (۱۳۸۴)، *نگاه سنتی و مدرن جهان غرب به عدالت*، روزنامه جام جم.
- تلیس، رابرت بی (۱۳۸۵)، *فلسفه رالز*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو.
- توحیدفام، محمد (۱۳۹۱)، «چرخش در نظریه عدالت جان رالز: از آرمان‌گرایی متافیزیک تا واقع‌گرایی سیاسی»، فصل‌نامه *ره‌یافت‌های سیاسی بین‌المللی*، ش ۲۹.
- جهانگل، رامین (۱۳۸۵)، «سیمای اندیشه جان رالز»، *مجله علوم سیاسی*، ش ۲۲.
- حسینی بهشتی، سیدعلی‌رضا (۱۳۷۸)، *مبانی معرفت‌شناسی نظریه عدالت اجتماعی*، تهران: نشر بقعه.
- دیرباز، عسکر (۱۳۸۹)، «نسبت نظریه عدالت جان رالز با فلسفه اخلاق کانت و فلسفه هگل»، *مجله الهیات تطبیقی*، شماره ۴.
- رالز، جان (۱۳۸۳)، *بازگویی نظریه عدالت*، ترجمه عرفان ثابتی، تهران: ققنوس.
- رالز، جان (۱۳۸۵)، «نظریه عدالت»، ترجمه حسین اعلامی، فصل‌نامه *حقوق اساسی*، س ۴، ش ۶ و ۷.
- رالز، جان (۱۳۹۰)، *نظریه عدالت*، ترجمه سیدمحمدکمال سروریان و مرتضی بحرانی، با مقدمه رضا داوری اردکانی، تهران: پژوهشگاه مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- رالز، جان (۱۳۹۲)، *لیبرالیسم سیاسی*، ترجمه موسی اکرمی، تهران: نشر ثالث.
- سندل، مایکل (۱۳۷۴)، *لیبرالیسم و منتقدان آن*، ترجمه احمد تدین، تهران: علمی و فرهنگی.
- فولادوند، عزت‌الله (۱۳۸۵)، *خرد و سیاست*، تهران: طرح نو.
- لسناف، مایکل ایچ (۱۳۷۸)، *فیسوفان سیاسی قرن بیستم*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: نشر کوچک.
- لسناف، مایکل ایچ (۱۳۸۵)، *فیسوفان سیاسی قرن بیستم*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: نشر ماهی.
- محمودیان، محمدرفیع (۱۳۸۱)، «جهان و عدالت، مقایسه‌ای بین نظریات افلاطون و جان رالز»، *مجله کیان*، ش ۴۴.
- واعظی، احمد (۱۳۸۴)، *جان رالز، نظریه عدالت تا لیبرالیسم سیاسی*، قم: بوستان کتاب.
- هگل، فردریش ویلهلم (۱۳۷۸)، *عناصر فلسفه حق*، ترجمه مهبد ایرانی‌طلب، تهران: پروین.

Daniels, N. (1975), *Reading Rawls*, Oxford: Blackwell.

Dworkin, R. (1981), "What is Equality? part I. Equality of Welfare" and "What is Equality? part II: Equality of Resources", *Philosophy and Public Affairs*, vol. 10, no. 3.

- Hegel, Fredrich (1959), *Lectures on the History of Philosophy*, trans. E. S. Haldane and Frances H. Simson, England: Routledge and Kegan Paul.
- Kukathas, C. and P. Pettit, (1990), *Rawls: A Theory of Justice and Its Critics*, Cambridge: Polity Press.
- Macpherson, C. B. (1973), "Rawls's Distributive Justice", in: *Democratic Theory: Essays in Retrieval*, London: Oxford University Press.
- Nozick, R. (1974), *Anarchy, State and Utopia*, New York: Basic Books.
- Rawls, John (1982), *Lectures on the History of Moral Philosophy*, Cambridge: Harvard University Press.
- Rawls, John (1963), "Constitutional Liberty and the Concept of Justice", in: *Justice*, C. Frierdich and J. Champman (eds.), New York: Routledge.
- Rawls, John (1964), "Justice as Fairness", In: *Philosophy, Politics and Society*, P. Laslett and W. G. Runciman (eds.), Oxford: Basil Blackwell.
- Rawls, John (1971), *A Theory of Justice*, Cambridge: The Belknap Press of Harvard University Press.

